

دکتر سید محمدرضا ابن الزسول
استادیار زبان و ادبیات عرب دانشگاه اصفهان

مقایسه خمریات عربی و فارسی (رودکی و ابونواس)

چکیده

در مقاله حاضر، پس از مقدمه‌ای کوتاه درباره پیشینه اثرپذیری زبان و ادب فارسی و شاعران و ادیبان آن، از همتایان نازی خود، و اشاره به موقعیت خاص رودکی در این عرصه، «خمریه»‌های ابونواس و رودکی با ذکر شواهدی، مورد مقایسه و تحلیل قرار گرفته و چگونگی تأثیر شاعر ایرانی از شاعر عرب نمایانده شده است.

واژه‌های کلیدی:

ادبیات تطبیقی، خمریات، ابونواس، رودکی.

پیش درآمد مترجم

مقاله حاضر برگردانی است از مقاله‌ای به زبان عربی با عنوان «مقارنات فی الحصریات العربیة و الفارسیة بین رودکی و اَبی نواس»، نوشته محمد غنیمی هلال که در ضمن یکی از کتاب‌های وی، به نام «دراسات و نماذج فی مذاهب الشعر و نقده» (القاهرة: نهضة مصر، [بی‌تا]، صص ۱۷۰-۱۸۱) که به گفته ناشر آن در مقدمه، هفت سال پس از درگذشت مؤلف به چاپ رسیده است.

روان‌شاد دکتر محمد غنیمی هلالی (۱۹۱۶-۱۹۶۸م)، استاد مسلم ادبیات تطبیقی در دانشگاه‌های معتبر مصر بوده است. کتاب مشهور وی «الأدب المقارن» که نیم قرن پیش به رشته تحریر درآمد، تاکنون بارها تجدید چاپ شده است. مرحوم آیت‌الله زاده شیرازی این کتاب را به فارسی هم برگردانیده و در مقدمه ترجمه خود شرح حالی مفصل از نویسنده آورده است. به نظر رسید ترجمه این مقاله هلالی هم - اگرچه چند دهه پس از نگارش آن به انجام آمده است - برای فارسی‌زبانان، خالی از لطف نباشد، به ویژه که چندی از دوستان و پژوهشگران ادب فارسی از وجود چنین گفتاری اظهار بی‌اطلاعی کرده‌اند.

اکنون پیش از ورود به گردانیده متن، یادکرد دو نکته بایسته می‌نماید:

نخست این که اصل عربی گفتار یادشده، فاقد هرگونه پانوشت ارجاعی یا توضیحی است و نمونه‌های منقول از اشعار رودکی هم، همه در قالب ترجمه منشور عربی آمده است که این خود، بازبایی اصل فارسی را برای این بنده دشوار می‌نمود. در این جا لازم است از هم‌یاری برادر عزیزم سید مهدی ابن‌الرسول، دانش‌آموخته کارشناسی زبان و ادبیات عربی دانشگاه اصفهان، صمیمانه سپاسگزاری کنم.

دو دیگر آن که برگردان عربی اشعار رودکی در اصل مقاله از بسیاری جهات در خور نقد است که تنها نمونه‌هایی را در پی نوشت‌ها آورده‌ام.



تقریباً پس از گذشت سه قرن از کشورگشایی ایران به دست عربی‌زبانان، گویش «دَری» به جایگاهی ادبی ارتقا یافت. پیشتر؛ زبان پهلوی، زبان رایج ادب در روزگار ساسانیان، با فروپاشی

امپراتوری ایران از میان رفته بود و این گویش جدید برای آن که زبان ادبیات گردد، ناگزیر می‌بایست بر زبان عربی یعنی زبان آئین جدید و زبان کشورگشایان تکیه زند.

این پدیده یعنی اتکا به زبان عربی، نخست در پیدایش نثر ادبی- که در قرن دهم میلادی با ترجمه و اقتباس آغاز شد و سپس به آفرینش و نگارش ادبی انجامید و هر دو متأثر از زبان و ادب عربی بود- و در مرحله بعد در شعر غنایی فارسی آشکار است. ایرانیان، وزن‌های شعر عربی را به زبان خود وارد ساخته، از آن تقلید کردند و تا حد قابل توجهی اثر پذیرفتند. این تأثیر به گونه‌ای است که نخستین مورخان ادب فارسی هم اظهار کرده‌اند ایرانیان کهن، شعر منظوم نداشته و تنها زمانی که با زبان عرب آشنا شدند و به لطایف آن آگاه گردیدند، اوزان شعری آنان را به حوزه زبانی خود منتقل کردند.

البته ما درجایی دیگر^(۱) بیان کرده‌ایم که این گفته به‌طور مطلق درست نیست و پژوهش‌های جدید هم ثابت کرده که شعر کهن ایران، پیش از کشورگشایی تازیان هم، وزن داشته است. با این وصف، سخن این تاریخ‌نگاران ادب فارسی بر عمق اثرپذیری شعر غنایی دلالتی روشن دارد و این همان مطلب مهمی است که ما در این مقدمه، بر آن پای می‌فشاریم.

باری هر چند رودکی سمرقندی «ابوعبدالله جعفر بن محمد» نخستین کسی نیست که شعر فارسی را به شیوه شعر عربی ادب اسلامی- یعنی ادبیات پس از کشورگشایی- سروده است، اما به یقین نخستین سراینده بزرگ شعر غنایی در ادب فارسی است که به یمن وجود او، مضامین این نوع شعر در میان ایرانیان به کمال رسیده است. بزرگان شعر غنایی فارسی نیز که پس از رودکی پا به میدان شعر گذاشتند، همگی شاگرد مکتب او بوده، به تفوق و تقدّم او اذعان کرده‌اند.

رودکی در اواخر قرن سوم هجری در روستایی بر سر راه بخارا و سمرقند به نام «رودک» دیده به جهان گشود و به همین روستا هم منتسب گردید و در سال ۳۳۰ هجری (۹۴۱ م.)، یا ۳۴۳ هجری (۹۵۴ م.) درگذشت. وی به ارتباط با امین سامان نصر بن احمد (۲/۳۰ هـ - ۱۳/۹۱۳ م. - ۳۳۱ هـ/۹۴۲ م.) شهره است و مدیحه‌های بسیاری در حق او دارد و به سبب منزلتی که نزد ممدوح خود داشته، تأثیری شگرف و افسانه‌ای هم بر او داشته است.

رودکی نابینا بوده و چنان که برخی از مورخان ادب فارسی تصریح کرده‌اند، نابینایی او

مادرزادی بوده است، لیکن آن‌گونه که برخی از اشعارش اشعار دارد و نیز از دریافت دقیق او نسبت به رنگ‌ها برمی‌آید، وی نابینا به دنیا نیامده که ترجیحاً پس از گذشت چند سال از تولدش به این عارضه مبتلا شده است.

به رغم این‌که رودکی در سروده‌های فارسی خود عمیقاً از شعر عربی متأثر است و نیز نخستین کسی است که در میدان مدح و رثا، غزل و خمریات در زبان خود، گوی سبقت ربوده و پیشگام است، با این وصف در آثار خود، حال و هوای شعر غنایی کهن ایرانی را حفظ کرده است. گفتنی است شعر غنایی در میان ایرانیان باستان بسان یونانیان، با موسیقی همراه بوده است و به همین روی آنرا شعر غنایی نامیده‌اند.

«باربد» یا «فهلبد»، شاعر خسرو دؤم در دوره ساسانیان، از جمله شاعران مشهور و قدیم ایران است که نامشان برای ما بجای مانده و سروده‌هایشان را براساس نغمه‌های تار، آهنگین می‌کرده‌اند^(۲). رودکی نیز موسیقی را خوب می‌دانسته و شعر را براساس آن می‌سروده، چنان‌که از صدایی خوش هم به‌رمند بوده است. وی در برخی اشعارش این‌گونه از خود می‌گوید:

«به حُسنِ صوت، چو بلبل، مقتدِ نظم به جرمِ حُسن، چو یوسف، اسیر زندانی
بسی نشستم من با اکابر و اعیان بیازمودم‌شان آشکار و پنهانی»^(۳)

رودکی بسان همه آنان که در تجدید حیات ادبیات منظوم و منثور فارسی سهیم‌اند، در حدّ گسترده‌ای از فرهنگ عربی آگاه بود، چراکه اینان همگی ذولسانین بوده‌اند. وی به ویژه در اقبال به زبان عربی و آموختن آن، از خود نبوغ نشان داد و حتی حفظ قرآن کریم را در هشت سالگی به انجام رسانید.

اثرپذیری این دسته از شاعران ایرانی از اوزان شعر عربی، نشان‌دهنده آگاهی فراگیر و ژرف‌کاو آنان در فرهنگ عربی است. رودکی خود، مصداق بارز و دلیل روشنی از اثرپذیری مسلم آنان از شعر عربی است.

نیز از آن رو که رودکی نخستین پیشوای بزرگ همه این شاعران است، پس ناگزیر می‌بایست در زمینه‌هایی که در آن‌ها درخشیده، با شاعران برجسته عرب، همسازی و هم‌سرایي قابل توجهی داشته باشد. همین‌الگو برداری گسترده است که استعدادهای او را پرورده و نبوغ

ذاتی‌اش را به کمال رسانده و در برابر او راهی را هموار ساخته است که بتواند آنچه را در ژرفای دل و ذهنش می‌گذرد، جاودانه سازد.

رودکی در شعر خود به گونه‌ای جلوه کرده که انگار از زندگانی خود خرسند و راضی است بی آن که در این خرسندی، ساده لوحی و فریب‌انگاری راه یافته باشد، بل که خود را آن چنان با این رضایت‌مندی، خوی‌گر ساخته که تحمل زندگی برایش امکان‌پذیر باشد:

«زمنانه پندی آزادوار داد مرا زمانه چون نگری، سر به سر همه پند است

به روز نیک کسان، گفت تا تو غم نخوری بسا کسا که به روز تو آرزومند است»^(۴)

از سویی خمریات یا بادگانی‌ها چه در زبان عربی و چه در فارسی، راهی بوده است که آدمی از تأمل در «تراژدی زندگی در نگاه خردورزان» رهایی یابد؛ راهی بوده است که غم و اندوه را به دل خاک بسپارد و باگریز از آفتاب سوزان زندگی، دمی در سایبان سرمستی آرام گیرد. بدین روی نمود ذاتی خمریات از این منظر، نمود صادقانه‌ای است و چنانچه مورد تأمل قرار گیرد، ریشه‌دارتر و ژرف‌تر از صرف درنگ در برابر مناظر پرده‌داری و هرزه‌گری و بی‌بندوباری است که در نوع خمریات مشهود است و از همین روست که ابوالعلاء معری آرزو داشت که اگر زهد و تقوایش مانع نبود، در هوای مستی، نفسی تازه کند. وی در لزومیات خود می‌گوید:

«أَيُّاقِ نَسِيٍّ يَجْعَلُ الْخَمْرَ طَلْقَةً فَتَحْمَلُ شَيْئًا مِنْ هُمُومِي وَأَحْزَانِي

و هیات! لو حلت لما كنتُ شارباً مَخْفَفَةً فِي الْحَمْلِ كَلَّةَ مِيزَانِي»^(۵)

- آیا پیامبری خواهد آمد که باده را حلال کند تا آن هم بخشی از بار غم و اندوه مرا بر دوش

کشد.

- اما هرگز! اگر حلال هم بشود، من چیزی را نخواهم نوشید که کفه ترازوی عقلم را سبک بار

کند.

آری پناه بردن به باده، چاره‌جویی ناتوانان در برابر سختی‌ها و تهدیدهای زندگی، و نیز گریز به دوران دوست داشتنی جوانی است و آدمی را برمی‌انگیزد که لذایذ را غنیمت شمارد و شادمانی‌ها را به چنگ آورد. خمریات عربی هم سرشار از این مضامین است و مناسبت دارد در این جا به اختصار از سروده‌های ابونواس، سرآمد خمریه‌سرایان پیش از رودکی، نمونه بیاوریم:

«يَا دُرَّ شَبَابِكَ قَبْلَ الشَّيْبِ وَالْعَارِ وَ حَنْحَنِ الكَاسِ مِن بَكْرِ لَابِكَا»^(۶)

- شتاب کن و جوانی‌ات را پیش از پیری و ننگِ ناتوانی دریاب، و سپیده‌دمان جامی از باده دست‌ناخورده بگیر و بگردان.
و در سروده‌ای دیگر می‌گوید:

«رَأَيْتُ اللَّيَالِي مُرْصَدَاتٍ لِيُدَّتِي فَبَادَرْتُ لَذَائِقَ مُبَادَرَةِ الدَّهْرِ
رَضِيْتُ مِنَ الدُّنْيَا بِكَأْسٍ وَ شَادِنٍ تَحْيِرُنِي تَفْصِيلَهُ قَطُنُ الْفِكْرِ»^(۷)

- چون دیدم که روزگار (شب و روز) در کمین عمر من است، من نیز بسان روزگار که در هر چیزی پیش دستی می‌کند و فرصت‌ها را می‌رباید، در نیل به لذات خود پیش دستی کردم که فرصتم از دست نرود.

- آری من از این دنیا تنها به جامی و غزالی قناعت ورزیده‌ام. آهویی که زیرک‌اندیشان و نکته‌دانان هم در وصف او سرگردان‌اند.

رودکی نیز در خمربیاتش، ما را با نگاه این‌گونه خود، به زندگی آشنا می‌کند. نگاه کسی که در پی بهره‌مندی و بازیابی لذت‌های زندگی است. لیکن در ورای این کامیابی و غنیمت جویی، روحی اندوهناک وجود دارد که از عمق جان احساس می‌کند لحظه‌های شادی، بی‌درنگ از دست می‌رود و فرصت‌ها در این زندگی محدود، بسی با شتاب می‌گذرد. وی در یکی از سروده‌هایش می‌گوید.

«شاد زی با سیاہ چشمان، شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان ببايد بود وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جَعْد مويِ غاليه بوی من و آن ماهروی حور نژاد
نيک‌بخت آن کسی که داد و بخورد شوربخت آن که او نخورد و نداد
باد و ابر است این جهان، افسوس باده پیش آر، هر چه بادا باد»^(۸)

در پرتو همین نگاه که رودکی و ابونواس و بسیاری دیگر از خمربه‌سرایان در آن وحدت نظر دارند- و البته نگاه این دو بسی ژرف‌تر است- ما نوعی شیفتگی به می را در سروده‌های هر دو می‌یابیم. گویا باده، جایی است که آن‌ها از خیالاتِ تار و تیره و افکار خسته و کوفته بدان پناه

می‌برند و در این اندیشه‌گریزی، باده در نزد هر دوی آن‌ها از نوعی ارجمندی برخوردار است؛ و بدین روست که هر دو معتقدند باده، نعمتی است که باید فرومایگان را از آن بی‌بهره ساخت.

ابونواس به زبانی طنزآمیز که برخاسته از همان احساس بی‌ظنیر است، آشکارا و بی‌پروا از زبان می‌در سروده‌ای چنین می‌گوید (و البته ما تنها به چند بیت آن بسنده کرده‌ایم):

«لَا تُكْمِنُنِي مِنَ الْعَرِيدِ يَشْرَبُنِي وَلَا اللَّئِيمِ الَّذِي أَنْ شَمَّنِي قَطْبًا
وَلَا السَّفَالِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ وَلَا غَرَّ الشَّبَابِ وَلَا مَنْ يَجْهَلُ الْأَدَبَا
وَلَا الْأَرَاذِلَ إِلَّا مَنْ يُوقِظُنِي مِنَ السُّقَاةِ وَلَكِنْ اسْتَفِنِي الْعَرَبَا»^(۹)

- مگذارید که نه آن بد مست هم پیه‌آزار، مرا بیاشامد و نه آن فرومایه که چون مرا می‌بوید،

روی درهم می‌کشد.

- و نه آن بدخوی که (که چون می‌خوارگی کند، بد خلقی می‌کند و) هشیار نمی‌شود و نه آن

جوان بی‌تجربه و خام، و نه آن که با ادب و آداب بیگانه است.

- و نه آنان که پست و خوار و بی‌مقدارند؛ و البته اینان از ساغربخشانی که مرا عزیز می‌شمارند

برکنارند. آری مرا تنها به مردمان عرب (که قدر مرا می‌دانند) بنوشانید.

رودکی هم می‌گوید:

«بیار آن می‌که پنداری روانِ یاقوتِ ناستی و یا چون برکشیده تیغ، پیش آفتابستی

به پاکی گویی اندر جام مانند گلابستی به خوشی گویی اندر دیده بی‌خواب، خوابستی

سحابستی قدح، گویی و بی‌قطره‌ی سحابستی طرب، گویی که اندر دل، دعای مستجابستی

اگر می‌نستی یکسر همه دل‌ها خرابستی اگر در کالبد، جان را ندیده‌ستی، شرابستی

اگر این می‌به ابر اندر به جنگال عفاستی از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی، صوابستی»^(۱۰)

و بدین سان هر دو شاعر، شعر شراب را عاشقانه می‌شرایند و آثار آن را، رنگ و بوی خوش آن

را و این ویژگی را که انگیزه بخشش و دهش می‌شود، می‌ستایند. و ما در این مقال بر آن نیستیم

که همه این موارد را از شعر ابونواس باز یابی کنیم که همین چند بیت از دیوان او ما را کفایت است:

«و حمراء كالياقوتٍ بئْتُ أشجها وكادتُ بكنِّي في الزجاجة أن تدمي
تُغازل عقلَ المرء قبلَ ابتسامه و تخدعه عن لثمه و عن الحلم

و عنه یسبیل الهم اَوْلَ اَوْلَا و ان كان مسجونَ الجواخِ بالهم
و ینحاس للجدوی و ان كان مُسکا و یظهر إكثاراً و ان كان ذا عُدْمِ»^(۱۱)

- سرخ فامی چون یاقوت که از شام تا به سحر، آن را به هم در می آمیختم و نزدیک بود که دستم در آن آبگینه، خون آلود گردد.

- معشوقه‌ای که با عقل آدمی نرد عشق می بازد، پیش از آن که بر او لبخند بزند، او را می فریبد و از بند هوشیاری و باوقاری می رهاند.

- و بدین سان دغدغه‌ها و دل نگرانی‌ها اندک اندک از سر او باز می شود، هر چند که گوشه گوشه دل، مالا مال غم و اندوه باشد.

- و دلش برای بخشش و دهش رام می شود، هر چند بخیل باشد؛ و توانگری از خود بروز می دهد، هر چند نادار و بی چیز باشد.

نیز ابونواس صنعت تشخیص (انسان نگاری) را برای باده بسیار به کار می برد و به آن شخصیت انسانی می بخشد. «می» خود، محبوب شاعر است که اگر معشوقه شاعر، وی را ترک کند، این محبوب، وصال را از او دریغ نمی کند. او را تباری بس نژاده است. آری او بنت الکرم (دخت تاک) است که از مادر، دورش ساخته‌اند و با تابش مهر، از خامی اش به در آورده‌اند:

«لئن هجرتک بعد الوصل «أروی» فلم تهجرك صافية عاقر
فأخذها من بنات الکرم صرفاً کعین الدیک یعلوها امرأ
طیخ الشمس، لم تطبخه قذرٌ بء، لا، و لم تلدغه ناء»^(۱۲)

- اگر «أروی» (معشوقه‌ی شاعر) پس از وصال، ترا به هجران مبتلا کرد، (غمین مباش که) هنوز آن باده دُرْدُ نشانده‌ی ناب، ترا ترک نکرده است.

- آری این می نیالوده را باید از دختران تاک بر گرفت؛ می نابی که در زلالی و صفا همچون چشم خروس است و رنگ گل بر آن سایه افکنده است.

- شرابی که پرداخته خورشید است و آن را با آبی (در نیامیخته) و در دیگی نجوشانیده‌اند و از گزند آتش برکنار بوده است.

و باز در سروده‌ای دیگر می گوید:

«سَلِيلَةٌ كَرْمٌ، لَمْ يَفِضْ خَتَامُهَا وَ لَمْ يَلْتَدِغْهَا فِي بَطُونِ الْمَرَاجِلِ»^(۱۳)

- دختری از تبارِ تاک که (دست ناخورده است و سرِ خمِ آن را نگشاده و) مُهرِ آن را نگشوده‌اند و در دلِ دیگ‌هایش نجوشانده‌اند.

باده‌ای که در خمِ خود برای مادر، دلتنگی می‌کند و با حقِ خود می‌گرید:

«فَاسْتَوْحِشْتُ وَ بَكَتُ فِي الدَّنِّ قَائِلَةٌ يَا أُمَّ! وَ يَحْكِبُ! أَخْشَى النَّارَ وَ اللَّسْبَا
فَقُلْتُ لَا تَحْذِرِيهِ عِنْدَنَا أَبَدًا قَالَتْ: وَ لَا الشَّمْسُ؟ قُلْتُ: الْحَرُّ قَدْ ذَهَبَا»^(۱۴)

- احساس تنهایی می‌کرد و در خمِ خود می‌گریست و می‌گفت: ای وای مادر! من از آتش و زبانه آتش می‌ترسم.

- پس بدو گفتم تا پیش مایی هرگز از آتش مهراس. گفت از خورشید چه؟ گفتم هر سوزشی بوده، گذشته است.

شراب از نگاه ابونواس بسان آفتاب و برق و شهاب می‌فروزد، به هنگام برخورد با آب، از بی‌تابی می‌گرید و با چشم‌خانه‌هایش (حُباب‌ها) به وی خیره می‌شود و نور افشانی‌اش او را از چراغ بی‌نیاز می‌کند:

«قَالَ ابْنُ الْمُبَارِقِ الْمُبَارِقُ، قُلْتُ لَهُ أَتُنِيدُ حَسْبِي وَ حَسْبِكِ ضَوْءُهَا مُصْبِحًا»^(۱۵)

- گفت چراغی برایم بجوی، گفتم درنگ! که تابش این می، مرا و ترا از چراغ کفایت است. ابونواس در وصف باده به گونه‌های آن هم توجه دارد: از انگبینی گرفته تا انگوری و خرمایی. در یکی از قصائد پس از آن که تولید شراب را از غسل نابِ آمیخته با آب، تا به انجام گزارش می‌کند، به وصفِ اهتمامِ شراب‌اندازان و چگونگی به عمل آوردنِ آن می‌پردازد:

«حَقٌّ إِذَا نَزَعَ الرَّوَادُ رَغْوَتَهَا وَ أَقْصَتِ النَّارُ عَنْهَا كُلَّ ضَرَاءٍ
اسْتَدْعَوْهَا رَوَاقِيدًا مَفْلُقَةً مِنْ أَغْبِرِ قَاتِمِ مِنْهَا وَ غِبْرَاءٍ
حَقٌّ إِذَا سَكَنْتَ فِي دَنِّهَا وَ هَدَّتْ مِنْ بَعْدِ دَمْدَمَةِ مِنْهَا وَ ضُرَاءٍ
جِائَتْ كَشْمَسِ ضَحَى فِي يَوْمِ أَسْعَدَهَا مِنْ بَرَجِ لَهْوٍ إِلَى آفَاقِ سَرَاءٍ
كَأَنَّهَا وَ لِسَانَ الْمَاءِ يَقْرَعُهَا نَارٌ تَأْجِجُ فِي آجَامِ قِصْبَاءٍ
لَهَا مِنَ الْمَزْجِ فِي كَاسَاتِهَا حَدَقٌ تَرْنُو إِلَى شَرْبِهَا مِنْ بَعْدِ اغْضَاءٍ

فائرب۔ هُدیت۔ و غنّ القوم مبتدئاً علی مساعدة العیدان و التاء^(۱۶)

- تا آن که وقتی نگاه بانان، کف روی آن را برگرفتند و آتش، هر ناخالصی را از آن دور ساخت.
- آن را در دل خمره‌هایی جای دادند (قیراندود و) سر بسته، که حتی گرد و غبار را هم بدان راه
نبود.

- و آن گاه پس از آن همه جوش و خروشی که در دیگ داشت، در خُم خود تسکین یافت و آرام
گرفت.

- و زان پس بمانند خورشید نیم روز در روزی سعد و خجسته از برج لهُو و خوش گذرانی در
افق‌های آسایش و سعادت سر بر آورد و تابش آغاز کرد.
- گویی در آن حال که زبانه آب بر او می‌نواخت، همچون آتشی بود که در نی‌زاری انبوه شعله‌ور
است.

- او را پس از آمیختن (با آب) در جام، چشم‌خانه‌هایی است که پس از نیم‌نگاهی (به‌ناز)، به
باده‌پرستان چشم می‌دوزد و خیره می‌شود.

- بنوش و با هم یاری تار و نی، رامشگری بی‌آغاز، باشد که (به سر منزل مقصود) راه‌بری.
و باز؛ باری دیگر تولید شراب را از میوه نخل وصف می‌کند و این که چگونه با تازیانه بر سر او
می‌زنند و او می‌نالد تا عصاره آن بیرون آید و او هم چنان از ضربات تازیانه شیون می‌کند و آن گاه
در خم‌ها حبس می‌شود تا به بار آید. خم‌هایی که دستار بر سر دارند و پس از مدتی که دستار از
سر آن‌ها باز می‌شود، چهره‌هایی تابناک به نمایش می‌گذارند:

«بَعثَتْ جُنَاتَهَا فَاسْتَزَلُّوْهَا بَرَفَقَ مِنْ رُؤُوسِ سَامِقَاتِ
فَضَمْنَ صَفْوُ مَا يَجْنُونَ مِنْهَا خَسَوَابِي كَالزَّجَالِ مُقَيَّرَاتِ
فَقَلَّتْ اسْتَعْجُوا، فَاسْتَعْجَلُوْهَا بِضَرْبِ السَّيَاطِ مُحَمَّدَزَّجَاتِ
فَرَوَدَتْ السَّيَاطُ لَهَا هَدِيْرًا كَتَرَجِيْعِ الْفَحْوْلِ الْهَائِجَاتِ
فَلَمَّا قِيلَ قَدْ بَلَغَتْ كَشْفَنَا اَلْ عَمَائِمَ عَنْ وُجُوْهِ مُشْرِقَاتِ»^(۱۷)

- رطب‌چینان را گسیل داشتم. پس آن (رطب)ها را از فراز نخل‌های بالا بلند به آرامی فرو

ریختند.

- آن‌گاه گزیده آن‌چه را می‌چیدند، در دل خم‌های قیراندود جای می‌دادند.
- و به آنان گفتم شتاب کنید، آنان نیز با ضربات شلاق‌های سخت (تابیده) در کار آن‌ها شتاب می‌ورزیدند.

- تاز یانه‌ها هم در آن‌ها جوش و خروش پدید آوردند، بمانند سر و صدای نره‌شُترانِ برآشفته و سراسیمه.

- پس چون خبر دادند که باده به حدّ استفاده رسید، دستارها را از آن چهره‌های تابناک برگرفتم.

این مضامین که در قصائد عربی پیشین بدان اشاره کردیم و نمونه‌های آن در سرودهای ابونواس بسیار است، در ارزیابی ماسرچشمه اشعار رودکی است که او هم به وصف می و تولید آن می‌پردازد و ظرافت‌هایی را که در به عمل آوردن آن به کار می‌رود، نقل می‌کند. البته ابونواس نخستین و نام‌آورترین کسی است که این مضامین دقیق را در خمریات خود به تصویر کشیده و گزارده است.

از سویی قرائن تاریخی نشان می‌دهد که رودکی، پیشاهنگ این میدان در ادب فارسی، وقتی پا به عرصه نهاده و به خمریه‌سرایي پرداخته به یقین، هم در کلیات و هم در این‌گونه مضامین بر ابونواس متکی بوده است. آری همسان‌نگری دو شاعر در سرودن خمریه تنها در کلیات و یا تعریف آداب می‌گساری و نوع نگاه به باده‌نوشان خلاصه نمی‌شود که آن دو در موضوع تولید و به عمل آوردن می و در بسیاری از جزئیات نیز همسانی دارند و این خود، اثرپذیری رودکی از شاعر عرب را تقویت می‌کند.

در این جا سروده‌ای از بادگانی‌های رودکی را به عربی برگردان می‌کنیم^(۱۸) که اگر خواننده به مضامین عربی شعر ابونواس - که پیشتر نقل، و بدان استشهاد کردیم - مراجعه کند، در می‌یابد اثر شعر عربی در آن به گونه‌ای کاملاً آشکار بازتابیده است.
رودکی می‌گوید:

«مادرِ می را بکرد باید قُربان بچه او را گرفت و کرد به زندان
بچه او را ازو گرفت، ندانی تاش نکوبی نخست و زو نگشی جان

جز که نباشد حلال، دور بکردن
تا نخورد شیر، هفت مَه به تمامی
آنکه بسپاری به حبس، بچه او را
باز چو آید به هوش و حال ببیند
گاه زبَر زیر گردد از غم و گه باز
زر بر آتش کجا بخواهی پالود
باز به کردار اُشتری که بُود مست
مردِ حرس کفک‌هاش پاک بگیرد
آخر کارام بگیرد و نچخند تیز
چو بنشیند تمام و صافی گردد
چند ازو سرخ، چون عقیقِ یمانی
ورزش بیوی، گمان بری که گلِ سرخ
هم به خُم اندر، همی گدازد چونین
آنکه اگر نیم‌شب درش بگشایی
ور به بلور اندرون بینی، گویی
رُفت شود رادمرد و سست دلاور
وانگُ به شادی یکی قدح بخورد زوی
اندو ده ساله را به طنجه برآند
شادی نو را ز ری بیارد و عمان» (۱۹)

در اشعار فوق باریک‌بینی و دقت خاصی در بررسی پیدایش شراب، و شخصیت انسانی بخشیدن به آن، و جزئیاتِ مراحلِ که بر آن می‌گذرد، مشهود است که رودکی در بسیاری از آن‌ها به ویژه آن‌جا که می‌زدگی و آثار آن را در جسم و جان و خلق و خوی می‌گسار گزارده است، از تشبیهات و صور خیال ابونواس متأثر است.

البته وقتی بیان می‌کنیم که رودکی از شاعرانِ عرصه‌ای غیر از عرصه ادب فارسی، بهره گرفته و یا تقلید کرده است، به هیچ روی نمی‌خواهیم از قدر و منزلت او بکاهیم، چرا که رودکی به هر

حال؛ خود، استعداد‌های خویش را پرورده و زبان و شعر مردم خویش را حیات بخشیده‌است و ما از دیرباز تأکید داشته و بیان کرده‌ایم^(۲۰) که بهره‌جویی از فرهنگ‌ها و تمدن‌ها همواره از ویژگی‌های ملت‌های سرزنده و جوان، و نبوغ‌های اصیل و یشه‌دار است و از همین طریق است که ادبیات، غنا می‌یابد و سربلند می‌کند و تمدن‌ها بالنده می‌شوند، بل از این بالاتر باید گفت تمدن انسانی، یک مجموعه یک‌پارچه است و با هم‌پاری کل بشر به بالندگی رسیده است، هر چند اختلافات و کشمکش‌ها آن را تکه‌تکه ساخته‌اند. آری وطن مشترک عقل و اندیشه، چنین موانع واپس‌گرایی را، که تنها به زیان عقب‌ماندگان است، بر نمی‌تابد.

البته ما در این مقال، خود را تنها به یکی از ابعاد محدود این تعامل- یعنی اثرگذاری یک شاعر عرب بر یک شاعر فارسی زبان در زمینه‌ی خمریه‌سرایي- مقید ساختیم و از نمونه‌ها و مضامین و شواهد که نقل کردیم، روشن شد که رودکی بسا ن همه نابغه‌های اصیل، با آشنایی و خواندن بهره‌جویی (از ادب دیگران)، در راه عرضه تجربه شعری خود رنج‌ها دیده و خویشتن خویش را به تصویر کشیده است.

نیز روشن شد که وی در ژرف‌کاوی ابعاد روح‌های افسروده، از ابونواس پیشی گرفته است و آتش احساس او نسبت به گریز از زمانه و رنج روزگار و فنای عمر، از احساس ابونواس فروزان‌تر است. و هر چند ما در مقام ریشه‌یابی و یا شرح و تفصیل این موضوع نیستیم، لیکن یادآور می‌شویم که این خود، نشانه روشنی است بر این حقیقت انکارناپذیر، که اثرپذیری در ادبیات، به هیچ روی اصالت‌های یک شاعر را محو نمی‌سازد؛ که راهی است برای آن که این گوهرها پرورده و پرداخته گردد.

در این جا بی‌مناسبت نیست ابیاتی از یک سروده ممتاز رودکی را بیاوریم که در گهنسالی سروده و فروزش احساس حسرت بر دوران جوانی، دوران لذت‌طلبی و خوش‌گذرانی با شراب و دخترکان چون مهتاب، در آن نمایان است. رودکی می‌گوید:

«مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود نبود دندان، لاء، بل چراغ تابان بود
سپید سیم زده و درّ و مرجان بود ستاره سحری بود و قطره باران بود
یکی نمآند کتون زان همه، بسود و بریخت چه نحس بود! همانا که نحس کیوان بود

...

همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی
 به زلفِ چوگان، نازش همی کنی تو بدو
 که حال بنده از این پیش، بر چه سامان بود؟
 شد آن زمانه که رویش به سانِ دیبا بود
 ندیدی آنگه او را که زلفِ چوگان بود
 چنان که خوبی، مهمان و دوست بود عزیز
 شد آن زمانه که مویش به سانِ قطران بود
 بشد که باز نیامد، عزیز مهمان بود

...

به روز چون که نیارست شد به دیدن او
 نیبذ روشن و دیدار خوب و روی لطیف
 نهیب خواجه او بود و بیم زندان بود
 دلم خزانه پُرگنج بود و گنج سخن
 اگر گران بُد، زی من همیشه ارزان بود
 نشانِ نامه ما مهر و شعرِ عنوان بود

...

تسو رودکی را ای ماهرو کنون بینی
 بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
 بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
 شد آن زمانه که او انسِ رادمردان بود
 سرود گویان، گویی هزارستان بود
 شد آن زمانه که او، پیشکارِ میران بود.

...

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
 شد آن زمانه که او شاعرِ خراسان بود

...

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
 عصا بیار که وقتِ عصا و انبان بود» (۲۱)

در این سروده که برخی از ابیات آن را به عنوان شاهد آورديم، یکی دیگر از ابعاد روحی رودکی آشکار شده است. اندوهی پنهان، که این جان نیز همچون بادگانی‌های دوران جوانی اش، به صورت جرقه‌هایی زودگذر خود را نشان می‌دهد و در هر دو وضعیتِ (پیری و جوانی)، احساس صادقانه و صورت‌پردازیِ استوارِ او نمایانگر استفاده مطلوب و اطلاع گسترده از ادب عرب و مهارت در پذیرش و نمایش آن است.

منابع و مآخذ

۱. مقصود نویسنده، کتاب مشهور وی «الأدب المقارن» است که در بخش عروض و قافیه آن به موضوع آشنایی ایرانیان با اوزان شعری و نقد آرای پیشینیان و نقل پژوهیده‌های معاصران در این باره پرداخته است. این کتاب با عنوان «ادبیات تطبیقی» به فارسی ترجمه شده است (نگر: غنیمی هلال، محمد؛ ادبیات تطبیقی؛ ترجمه و تحشیه و تعلیق سید مرتضی آیت‌الله‌زاده شیرازی؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۳، ص ۳۵۵-۳۵۸).
۲. مقصود، همان «نوای خسروانی» (نوعی از الحان موسیقی) است که بارید آن را در عهد خسرو پرویز ابداع کرده بود؛ نگر: معین، محمد؛ فرهنگ فارسی؛ ج ۶ (با صفحه‌شمار پیاپی)، چ ۱۰، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۵، ج ۴، ص ۴۸۲۵ (ذیل «نوا»); و نیز نگر: هلال، ادبیات تطبیقی، ص ۳۵۵.
۳. رودکی، جعفر بن محمد؛ دیوان شعر رودکی؛ پژوهش و تصحیح و شرح جعفر شعار؛ تهران: نشر قطره، ۱۳۷۸، ص ۱۲۹ و ۱۳۰؛ گفتنی است محقق دیوان، این ابیات را در جمله اشعار منسوب به رودکی و ملحق به دیوان وی آورده است. نکته دیگر آن است که نویسنده مقاله، «بیازمودم‌شان» را به «أزودهم بالعلم» برگردانیده که ظاهراً با «بیاموزم‌شان» خلط کرده است.
۴. رودکی، ص ۱۶.
۵. دو بیت نخست قصیده‌ای است پانزده بیتی در بحر طویل و با قافیه نون مکسوره، که با این نشانه‌ها بازیابی آن در همه چاپ‌های گونه‌گون «لزوم ما لایلزوم» یا دیوان لزومیات شاعر میسور است؛ برای نمونه نگر: أبوالعلاء الممری، أحمد بن عبدالله؛ دیوان لزوم ما لا یلزوم (اللزومیات)، ممّا یسبق حرف الزّوی؛ بروایة الامام التّبریزی و مراجعة الامام أبی منصور ابن الجوالیقی، تقدیم و شرح و فهرست وحید کبابه و حسن حمّد، ج ۲، بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۲۴ هـ = ۲۰۰۴ م، ج ۲، ص ۴۹۱.
۶. ابونواس، الحسن بن هانی؛ دیوان أبی نواس؛ تحقیق و شرح احمد عبدالمجید الفزالی؛ بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۴ هـ = ۱۹۸۴ م، ص ۱۴۹.
۷. ابونواس، ص ۱۳۹.
۸. رودکی، ص ۱۷.
۹. ابونواس، ص ۹۲.
۱۰. رودکی، ص ۱۲۶؛ این قطعه نیز در دیوان شعر رودکی در بخش اشعار منسوب و ملحق به وی ذکر شده است. ضمناً برگردان عربی مصراع اول بیت سوم چنین است: «فقل: انّ القدح سحاب، و الخمر قطره»، که ظاهراً در نسخه مورد استفاده نویسنده مقاله، واژه «می» به جای «بی» آمده و البته ضبط قابل توجهی است.
۱۱. ابونواس، ص ۲۰۲؛ در دیوان مورد استفاده مترجم، در بیت سوم به جای «مسجون» واژه «مسجور» (به معنی پُر شده)، و در بیت چهارم به جای «یتحاس» واژه «ینساق» (سوق داده می‌شود) ضبط شده است.
۱۲. ابونواس، ص ۱۸۰؛ در ضبط این چاپ دیوان به جای «لم تلدغه» در بیت سوم، «لم تلدغه» آمده است.
۱۳. ابونواس، ص ۹۱؛ پیشتر هم سه بیت از این قصیده نقل گردید.
۱۵. ابونواس، ص ۲.

۱۶. ابونواس، ص ۳۵ و ۳۶؛ در ضبط این چاپ دیوان، در بیت دوم به جای «مغّله» واژه «مرفّته» (= قیراندود) آمده است.
۱۷. ابونواس، ص ۲۱۰ و ۲۱۱؛ گفتنی است در دیوان مورد مراجعه مترجم، بیت اول ضبط نشده بل که تنها بخشی از مضمون آن در نیم بیتی به صورت «بعثت جُناتِها بمعقّات» آمده است.
۱۸. رودکی، ص ۳۳ و ۳۴؛ برگردانِ عربی نویسنده مقاله از این اشعارِ رودکی، خالی از تأمل و اشکال نیست:
- (ا) «از سرِ اردیبهشت تا بُنِ آبان» را از اول آوریل تا آخر اکتبر ترجمه کرده است و می‌دانیم اول اردیبهشت مقارن با بیستم آوریل، و پایانِ آبان همزمان با بیستم نوامبر است.
- (ب) در ترجمه «بچه به زندان تنگ و مادرِ قربان» آورده: «أَنْ يَقْرَبَ الْابْنَ - فِی مَضِيقِ سَجْنَه - مِنْ الْأُمَّ» (= که فرزند در زندانِ تنگش به مادر نزدیک شود)، و چنان که هویداست مفهوم بیت را درنیافته است.
- (ت) عبارت «و حال ببیند» را به صورت «فیری مین جدید» (= از نو ببیند یا قدر به دیدن شود) ترجمه کرده که خطاست.
- (ث) بیت نهم را این گونه برگردانیده است: «فکیف ترید تطهیره بالناّر؟ إینه بغلی و لکنه مین غیظ بغلی شدیداً» (= چگونه می‌خواهی آن را با آتش پاک کنی؟ می‌جوشد اما بیشتر، از خشم می‌جوشد)؛ به نظر می‌رسد در نسخه مورد استفاده وی، به جای «زر» کلمه «رزه» و به جای «نجوشد» فعل مثبت «بجوشد» ضبط شده که ضبط قابل تأملی است و شاید از جهاتی رجحان دارد.
- (ج) در بیت دوازدهم، عبارت «نچخذ تیز» را ترجمه نکرده و عبارت «درش کند استوار» را هم به صورت «آدازه» (= آن را بچرخاند یا حرکت دهد) برگردانیده است.
- (ح) محقق دیوان شعر رودکی در بیت پانزدهم «بابان» را مرکب از حرف اضافه «با» و «بان» (به معنی یا درخت بان) دانسته است. اما نویسنده مقاله، آن را به صورت «عنبرِ بابان» (یعنی عنبرِ منطقه بابان) ترجمه کرده است. به نظر می‌رسد هر دو نظر مخدوش است چه، «بابان» در فهرس در دسترس، به معنی متناسب با متن یافت نشد؛ در معجم البلدان (یاقوت حموی، یاقوت بن عبدالله؛ ج ۵، بیروت؛ دار بیروت، ۱۴۰۸ هـ = ۱۹۸۸ م)، ج ۱، ص ۳۰۳، ذیل «بابان»، آن را منطقه‌ای در جنوب مرو معرفی می‌کند که در آن جا هم دریا یا دریاچه‌ای نیست تا اعتبار از آن درآید. از سویی «بان» را چنان که محقق دیوان شعر رودکی خود نیز آورده، تنها به عنوان «درختی باگل‌های قرمز یا سفید، به شکل خوشه در انتهای ساقه معرفی نموده‌اند و ظاهراً با مشک و عنبر تناسبی ندارد. فرهنگ معین (معین، ج ۱، ص ۴۶۹، ذیل «بان») نیز تصریح کرده که «در بعضی فرهنگ‌ها «بان» را بمعنی بیدمشک آورده‌اند و صحیح نیست. تنها به عنوان یک احتمالِ درخور تأمل می‌گویم که ممکن است ضبط صحیح این کلمه «بابان» (معرب ژاپن) باشد؛ در فرهنگ معین (معین، ج ۲، ص ۲۳۵۶، ذیل «عنبر») نیز آورده است که ماهی عنبر را بیشتر از آب‌های مجاور ژاپن صید می‌کنند.
- (خ) در بیت بیست و یکم، «طنجه» را به صورت «فی لحظه» ترجمه کرده است که ظاهراً در نسخه مورد استفاده وی «لحظه» ضبط بوده است. البته «لحظه» با «ده ساله» سازگار است و «طنجه» (که نام شهری است در مراکش) با ری و عمان، و ترجیح هر کدام را توجیهی است.
۱۹. رودکی، ص ۲۳ و ۲۴.
۲۰. برای نمونه‌نگر: هلال، ادبیات تطبیقی، صص ۱۳۸-۱۴۵.
۲۱. رودکی، صص ۲۲-۲۵؛ تأمل در ترجمه عربی این ابیات هم خالی از لطف نیست:

ا) عبارت «قطره باران» را در بیت سوّم به صورت «قطرات المزن» ترجمه کرده است. گفتنی است چون مشبّه، یک دندان نیست که دندان‌های شاعر است، بنابراین «قطره باران» چنان که مترجم عربی هم دریافته، وافی به مراد نیست و شاید هم در نسخه مورد استفاده وی «قطر» بوده که اسم جنس جمعی (و در معنی معادل «قطرات») است و از هر جهت بر ضبط «قطره» ترجیح دارد.

ب) مصراع دوّم بیت سوّم و نیز مصراع دوّم بیت ششم ترجمه نشده است.

ت) در ترجمه بیت هفتم آورده است: «قد كان ضيفاً جميلاً و صديقاً عزيزاً و لن يعود إليه ذالك الزّمن ليكون بعد الضّيف العزيز!» (= میهمان زیبا و دوست عزیز بود ولی دیگر آن زمانه برنمی‌گردد تا باز همان میهمان عزیز باشد). اولاً چنان که روشن است خوبی را به خطا صفت «همان» دانسته است؛ ثانیاً هر چند آن چه را به عنوان برگردان مصراع دوّم آورده، در جای خود مطلبی است درست و مناسب، اما با نیم بیت رودکی تناسب و تقابلی ندارد چه، ظاهراً «عزیز» در این مصراع بر خلاف مصراع اوّل به معنی نادر و کمیاب است و رودکی می‌گوید: «زیبایی رفت و باز نیامد، آری میهمانی نادر بود»، یعنی برخلاف سنت معمول، میهمانی نبود که رفت و آمدش تداوم یابد، تنها یک بار آمد و رفت و دیگر باز نیامد.

ث) در ترجمه بیت هشتم و نهم آورده است: «فی ذالك العهد حين لم يكن يقدر خشية مولاة أو خشية السجن. كانت لديه الخمر الوضأة و...» معلوم می‌شود مصراع اوّل بیت هشتم را ترجمه نکرده و مصراع دوّم را هم به گونه‌ای دیگر خوانده یا دریافته است چه، برگردان عربی این نیم بیت با چیزی شبیه «نه هیب خواجه او بُد، نه بیم زندان بود» سازگارتر است.

ج) در ترجمه بیت دهم عبارت «پُر گنج» را به صورت «مليماً بالأسرار» (= پُر رمز و راز) آورده است که احتمالاً در نسخه مورد استفاده وی، به جای «گنج»، کلمه «راز» مذکور بوده است. نیز مصراع دوّم را این گونه برگردانیده است: «و كانت غاية رسالتي عنوانها: الحبّ و الشعر» که ظاهراً معنی محضلی ندارد و بایست چنین باشد: «و كانت آية (أو علامة) رسالتي و عنوانها: الحبّ و الشعر».

ح) در بیت سیزدهم، عبارت «پیشکار میران بود» را به صورت «كانت له الصّدرأة في عرين الأسود» (= در بیشه شیران سروری داشت) ترجمه کرده که ظاهراً در نسخه وی به جای «میران» کلمه «شیران» آمده بوده است.